

میراث فرهنگی

فوکوس FOCUS

اداره فنی وعمران
شهرداری منطقه ۱۹
سطح شهر در رانستی
زیباسازی
سطح شهر
طرح لکه گیری
مرمت
و جلو گیری از
خجاری های
بی مورد
را در دستور کار خود قرار داده است

زندگی

■ قلمه ■

دختر قلمه

مردم تهران هنوز در قلمه زندگی می کنند

رادین واجدی
تهران امروز



ریحانه می خواهد در آینده مجری شود، دوربین را که می بیند» از من عکس بگیر، چلیپک... دوباره بگیر... چلیپک... و باز هم چلیپک، چلیپک، چلیپک. می خندد، خوشش می آید. ریحانه دخترک افغانی می‌دود.

وقتی در میان ویرانه‌های خشت و گلی و گذرهای خاکی قلمه، دختری ظاهر می‌شود. انگار فرشته‌ای است که به یکباره از آسمان نازل شده، توی دستهای کوچکش نان دارد، برکت آسمان را شادمانه نگاه می‌کند. در چهره‌اش معصومیت موج می‌زند و نگاهش همه زندگی است.

اسمش ریحانه است، کلاس چهارم است. خوش صحبت و پرشور و اگر روزگار مجالش دهد حتما می‌تواند مجری موفق‌ی شود.

ریحانه رمز و راز قلمه‌ای که اکنون محل زندگی افغانی‌های مهاجر شده را می‌داند. از قلمه چیزی جز دیوارهای فروریخته و ساختمان‌هایی محدود چیزی بر جای نمانده، باورش سخت است، در قرن بیست و یکم روی همین باقی مانده‌های قلمه متروک، مردمی خانه‌های خود را بنا کرده‌اند و این قلمه با همه ویرانی همچنان بوی زندگی می‌دهد. این زیبایی روستای کوچک پلایین است. روستای پلایین، در جنوب تهران و در کیلومتر ۲ اتوبان خلیج فارس قرار دارد، جایی که گفته می‌شود دیوارهایی برای محصور کردن حیاط خانه و سقف‌هایی جدید تبدیل به خانه‌هایی برای زندگی شده است.

اتاق‌های خانه‌های قلمه دست نخورده مانده و فقط دیوارهایی برای محصور کردن حیاط خانه و سقف‌های تازه و محکمی برای پناه از باد و باران به آنها اضافه شده است. یکی از این خانه‌ها خانه چوبی ریحانه است. اتاق خانه اتاقی از قلمه است که سالم مانده، طاق‌ها و دیوارها همان است. فقط سقف تغییر کرده و با تیرهای چوبی محکم شده این خانه را ۲۰ هزار تومان اجاره کرده‌اند البته با یک میلیون پش پرداخت.

یاد ریحانه روزی است که در چهره مهرانش جای پای سختی‌های روزگار نقش بسته. از گذشته می‌گوید... از مهاجرت اجباری‌اش از افغانستان به ایران، جنوب تهران، روستای پلایین و ویرانه‌های قلمه‌ای که نیاز آدمی به زیستن همچنان زندگی را در میان طاق‌ها و حفزه‌ها و پنجره‌هایش به جریان انداخته است. نامش معصومه است و یازده سال است به ایران آمده و اکنون ۴۰ ساله است. در افغانستان روزگار سختی را گذرانده و با آنکه زندگی هنوز بار دشواری‌هایش را از دوشش بر نداشته، می‌گوید اینجا آرامش دارد.

مادر از تلخی‌های گذشته می‌گوید: «۱۴ ساله بوم که ازدواج کردم، آن‌روزها افغانستان مثل همیشه‌اش درگیر جنگ بود و جنگ هم که همه چیز را از آدمی می‌گیرد، دشوهر مرا گرفت. از او یک پسر داشتم و بعد از شش‌ه‌ن شهرم با برادر سنگ‌گیرش کنده‌کاری می‌کردند هم قایل بود و هم برای پسرم جای خالی پدرش را پر می‌کرد. حالا پاد سال از آن‌روزها گذشته و ما ۴ پسر و ۳ دختر داریم.»

شوهرش کشاورز است. روی زمین‌هایی که اجاره می‌کنند گوجه، خیار، فلفل و صیفی‌جات می‌کارند. او و شوهرش بچه‌ها همه با به پای هم روی زمین کار می‌کنند تا به پای تند روزگار برسند.

خواهر ۱۶ ساله ریحانه چون به سن بلوغ رسیده بود از چشم غریبه‌ها دور نگه داشته می‌شد. او که دوره دبستان را در همین روستا به پایان رسانده، به دلیل نبود مدرسه راهنمایی در این روستا ترک تحصیل کرده است. او تنها منتظر بود تا هرچه زودتر برزگتره‌ها مردی را برای او انتخاب کنند و زندگی دیگری را آغاز کند اما به گفته ریحانه او دوست دارد روزی نقاش شود.

پلایین غیر از مسجد و پایگاه بسیج، فقط یک مدرسه ابتدایی وجود دارد و بچه‌های مقطع راهنمایی برای رفتن به مرتضی گرد نزدیک‌ترین روستایی که مدرسه راهنمایی دارد مسافت زیادی را طی می‌کنند و روزانه سه هزار تومان کرایه ماشین می‌دهند. این مساله برای خانواده‌ای که به سختی مخارج معاش خود را تهیه می‌کند، دشوار است.

معصومه می‌گوید افغانی‌ها برای درس خواندن باید به مدرسه پول پرداخت کنند. دوره ابتدایی ۵۰ هزار تومان و دوره‌های بالاتر بیشتر، باورش سخت است اما غربت است. دیگر، اینجا با همه شباهت‌های فرهنگی، ملی و مذهبی برای آنها باز هم غربت است. شاید به‌خاطر فشاری که این مهاجران همیشه از داشتن بره اسکان موقت خوشحالنند و با برخورد به اولین غریبه، سند حق حضور خود را در این سرزمین نشان می‌دهند.

در پلایین مردم عموما کشاورزی می‌کنند. زمین‌های اطراف قلمه همه تبدیل به مزرعه شده است دامداری، پرورش ماهی و صنایع کوچک از دیگر مشاغل در این روستای کوچک است و غیر از افغان‌ها که بیشتر ین ساکنین روستا هستند، آذری زبان‌ها، فارس‌ها و کردها نیز در اینجا زندگی می‌کنند. با وجود نزدیکی این روستا به تهران، مردم پلایین از گاز طبیعی محرومند و همین به دشواری‌های زندگی آنها اضافه می‌کند اما با همه این مشکلات، اینجا جایی است که مردمی که با رنج به دنیا می‌آیند بر ویرانه‌های بنایی کهنه اندک آسایشی را برای خود و خانواده‌شان ساخته‌اند که هر چند سست به نظر می‌رسد اما امید در آن موج می‌زند. از پلایین دور می‌شوم و روستا در افق دیدم من کوچک می‌شود.

از بین تمامی قصه‌های این قلمه به روزهای سخت فرشته کوچکی فکر می‌کنم که می‌خواهد روزی مجری شود اما نمی‌داند هر چه بزرگ‌تر شود بیشتر خواهد فهمید که آزادی اودست نیافتنی‌تر است و روزگار به او یاد خواهد داد همچون خواهر بزرگ‌ترش نباید اجازه دهد هیچ کس از او حتی یک عکس بگیرد حتی یک عکس.



ریحانه فرشته‌ای است که به یکباره از آسمان نازل شده، توی دستهای کوچکش نان دارد، برکت آسمان را شادمانه نگاه می‌کند. در چهره اش معصومیت موج می‌زند و نگاهش همه زندگی است ● عکس: حامدفرست/الله، تهران امروز

افغانی‌ها پایین جاده، ایرانی‌ها بالای جاده

کاشانک، آشیانه‌ای بر ویرانه

ندا حسین طهرانی
تهران امروز

افغانی‌ها را در پایین جاده و ایرانی‌ها را در بالای جاده دفن می‌کنند. قیمت قبر حداقل دوست هزار تومان است که تحت عنوان کمک به امامزاده پرداخت می‌شود و گاهی هم چندین قبر پیش فروش می‌شود. حوریه، اصلا دوست نداشت همسرش حسین آقا مرده‌ها را بشوید حوریه ۲۸ ساله آرزو داشت که خانه‌ای دور از قبرستان داشته باشد. آرزوی بزرگی نبود، اما به نظر نمی‌رسید برآورده شدنش به این زودی میسر باشد. بچه‌هایشان اما فارغ از همه دغدغه‌ها روی قبرها با دوچرخه کوچکشان بازی می‌کردند. خادم امامزاده، مردی چهل ساله، همراه با همسر و ۳ فرزندش در خانه کوچک کنار قبرستان امامزاده زندگی می‌کنند. حسین از زندگی‌اش می‌گوید، از غسالخانه‌ای که آنجا ساخته بود و دیگر این که چطور در این غسالخانه متوفی‌های مرد را غسل می‌دهد. زنان متوفی توسط زنان خویشاوند و نزدیک غسل داده می‌شوند، حسین اتفاقات غریبی به یاد داشت که شنیدنی بود. او در سال ۱۳۸۶ هنگام کندن قبری برای یک متوفی، در عمق زمین به یک جسد قدیمی بر می‌خورد که با گذشت سالیان مددی که از دفنش گذشته بود در کمال حیرت و ناباوری سالم باقی مانده بود. امام‌زاده‌ای که در کاشانک مدفون است، مشهور به امامزاده ابراهیم از نوادگان امام علی (ع) است. بنابر روایات در سن ۱۷ سالگی شهید می‌شود و در این مکان دفن می‌شود. بنای امامزاده آجری و خشتی است و گنبد آن با کاشی‌های آبی رنگ پوشیده شده است. بر روی بعضی از سنگ قبرهای قدیمی مربوط به سال ۱۳۲۰ و قبل تر نقش یک شانه حکاکی شده که نشان می‌دهد در این قبر فنی دفن شده‌است. البته این نوع سنگ قبرها را می‌توان در شهرهای ختباری نشین ایران از جمله، ایذه در استان خوزستان نیز دید. به عنوان مثال اگر متوفی در زمان حیات بیشتر به واجبات و مذهب می‌پرداخته است، نقش تسبیح، مهر نماز و تلغین بر روی سنگ‌گیرش کنده‌کاری می‌کردند و اگر شخص متوفی شجاع، دلیر و توانمند بوده است بر روی سنگ قبر نقش تفنگ و شمشیر جاری می‌کردند و امروزه نیز گاهی حادثه مرگ را بر روی قبر نقاشی می‌کنند.

■ آشیانه‌ای بر ویرانه

در زمین سبزی کاری که دور تا دور آن را دیوار قلمه فرا گرفته، کارگران افغانی سخت مشغول کارند. آنها از دیدن غریبه‌ها اصلا



ریحانه فرشته‌ای است که به یکباره از آسمان نازل شده، توی دستهای کوچکش نان دارد، برکت آسمان را شادمانه نگاه می‌کند. در چهره اش معصومیت موج می‌زند و نگاهش همه زندگی است ● عکس: حامدفرست/الله، تهران امروز

افغانی‌ها پایین جاده، ایرانی‌ها بالای جاده

خوشحال نمی‌شوند حتی سرشان را بالا نمی‌آورند. به هیچ سوالی جواب نمی‌دهند. دلپیش باید همان بره اسکان موقت باشد. برگه بازرشی که برای افغان‌ها حکم زندگی را دارد و همیشه آن را در جیب خود به همراه دارند، احتمالا این کارگران از داشتنش محرومند و ترس تعقیب به سختی با غریبه‌ها صحبت می‌کنند.

سه سال است به ایران آمده‌اند و در کاشانک زندگی می‌کنند. اکثر ساکنین این روستا افغانی هستند و همچون مردم دیگر روستاهای اطراف روی زمین‌های اجاره‌ای کشاورزی می‌کنند. این کارگران مزد کمی می‌گیرند و به دلیل ترسی که از وضعیت خود دارند بیش از آنچه مزد می‌گیرند کار می‌کنند و مخارجی مثل بیمه و اضافه کار و سختی کار هم که نمی‌خواهند و همه به نفع صاحبکار است دیگر. همین است که بازار کار این کارگران گرم است اما نان

سفره‌هایشان همیشه سرد و خالی است. در امتداد دیواری که روزگاری حصار قلمه بوده، ذرت کاشته‌اند و ریل راه‌آهن نیز از کنار زمین‌های زراعی عبور می‌کند. گاهی صدای قطاری که خسته می‌رود، خواب دیوارهای کهنه را آشفته می‌کند. دروازه قلمه هنوز سالم است اما به جای عمارت روزگار گذشته به مزرعه سرسبز درت باز می‌شود. اطراف این روستا دیوارهای قلمه همچنان پلربا ماندن‌اند اما دیگر بناها تسطیح شده و تبدیل به زمین‌های زراعی شده است. اطراف کاشانک، می‌توان زمین‌های کشاورزی را دید که در آن انواع صیفیجات کشت می‌شود.

در امتداد دیوارهای قلمه، خانه‌های روستا به چشم می‌خورد. قدمت کاشانک طبق بقایای قلمه‌های قدیمی باقی مانده حدود ۲۰۰ سال است. وجه تسمیه کاشانک مربوط به اولین ساکنان این روستا است که می‌گویند اهل کاشان بوده‌اند و این روستا را کاشانک (کاشان کوچک) نام داده‌اند.

بعدها بعضی از مردم از اطراف اصفهان نیز به این محل کوچ کرده‌اند. شغل مردم این روستا کشاورزی و دامداری بوده که همچنان رونق دارد و بسیاری از ساکنین روستا مشغول همین کارها هستند. وسعت کاشانک ۱۸۰ هکتار و دارای جمعیتی حدود ۲۰۰ نفر است. در حال حاضر بیشتر ساکنین افغانی و تعداد اندکی آذری و فارس هستند که اصلا از وجود افغانی‌ها در روستایشان رضایت ندارند. این روستا از شمال به مرجان‌آباد، از شرق به جهان‌آباد، از غرب به قیصرآباد و از جنوب به اتوبان تهران قم ختم می‌شود. این روستا همچون روستاهای دیگر منطقه مشکل ساخت و ساز ندارد. در کاشانک فقط یک دبستان به نام بابا طاهر وجود دارد که در سال ۱۳۵۹ ساخته شده است و بچه‌های

تاریخ، قلمه نورافراموش کرده

حاج موسی دیگر سر حال نیست



اصطلاح مهران مدیری است اما اگر اندکی با را از شهر فراتر گذاشته و سفری درون شهری به روستاهای حاشیه‌ای تهران ببینادزید، براحتی متوجه خواهید شد که این اصطلاح قرن‌هاست در میان بسیاری از روستاییان پا ینخت رواج دارد.

پایتخت‌نشینان در زمان تماشای این سریال هیچگاه تصور نمی‌کردند که در فاصله ۵۰-۴۰ کیلومتری شهرشان، در اتوبان بهشت زهرا،یی که ممکن است هر پنجشنبه و جمعه به آنجا بروند، قلمه‌ای وجود دارد که آنها نیز به دو بخش بالا و پایین قلمه تقسیم می‌شوند.

قلمه نو حاج موسی اگر چه هم اکنون خود به روستایی برای ساکنانش تبدیل شده است، اما همچنان مردم تصور می‌کنند که در قلمه‌ای که «شب‌های بره» اصطلاح بالا بره و پایین بره را راجع کرد، بسیاری تصور می‌کنند که خالق این

تخریب کردند و به تدریج هر کدام از ساکنان قلمه تصمیم گرفتند که برای خود خانه ساخته و بدین ترتیب قلمه شکل خود را از دست داد و امروز به روستا تبدیل شده است.» با وجود آنکه حاج آقا صادقی نیک معتقد است که قلمه از بین رفته و هیچ کس دیگر این قلمه را به یاد نمی‌ورد اما همچنان معماری خشتی و گلی در روستا مشاهده می‌شود می‌تواند خودتبدیل به جاذبه‌ای برای گردشگران و دانشجویان مرمت و معماری باشد. این روستا اگر چه به تازگی صاحب شورا یاری شده است، اما تا دو- سه ماه پیش حرکت‌های خودجوش مردمی این روستا را سر پا نگه داشته است. حتی مسجد خود باید فرسنگ‌ها تا روستا یا ده بعدی پیاده بروند. این موضوع را خاتم افغانی که به همراه عروس و داماد خود در دوا اتق زندگی می‌کند، مطرح کرده و توضیح می‌دهد: «در زمان جنگ افغانستان به ایران آمده اما هنوز شناسنامه نداشته و مجبور هستیم که به بدترین شرایط در این قلمه زندگی کنیم.» او اما زندگی در دو اتاقی که تنها یک گاز پیکنیک، دو دست رختخواب، چند تکه ظرف حلبی و چند عکس از کودکان افغانی روی دیوارشان نقش بسته است را بر برگشت به افغانستان ترجیح می‌دهد: «در افغانستان هنوز جنگ و کشتار است و ما می‌ترسیم که به کشورمان برگردیم.» از گل‌های پرپر شده کج حیاط خانه دسته گلی که در دست دو بچه ۶ و ۶ ساله است، براحتی می‌توان حدس زد که شغل افراد این خانواده گل فروشی در حاشیه اتوبان بهشت زهراست.

روستا

■ پلایین ■

پلایین؛ در دست افغان‌ها

مردمی که یادشان رفته در تمدن زندگی می کنند

فاطمه کریمی
تهران امروز



اگر همیشه قلمه‌ها آدم‌ها را محصور می‌کردند حالا آدم‌ها قلمه را در تصرف خود در آورده‌اند. زندگی در قلمه از قدیم در روستای پلایین رایج بوده، هنوز هم هست؛ حتی حالا که جز تلی از خاک چیزی از قلمه نمانده است.

روزگاری یک پلایین بود و یک قلمه که در آن ۲۰۰ خانه و ۹ کشاورز زندگی می‌کردند. قلمه شده بود مابین و حصار اهالی روستای پلایین، تا اینکه اطراف قلمه را خانه ساختند و روستا را گسترش دادند و قلمه ماند و دو سه خانوار درونش. کشاورزان از روستا رفتند و ما هنوز مانده‌ایم.

کدخدای روستا از سر زمین کشاورزی بیرون می‌آید. دستانش را جلوی موتور آب می‌گیرد. خاکی بودند و پنبه بسته. از روزهای قدیم روستای پلایین و نام آن که قبلا پل آیین بوده، می‌گوید: می‌گفتند اینجا پل ارتباطی میان حرم حضرت معصومه (س) و حرم حضرت عبدالعظیم حسنی بوده و به همین خاطر این نام را اهالی ساده تر می‌گویند و پلایین می‌خوانند.

حسین شیرازی ادامه می‌دهد: بیشتر اهالی اینجا افغانی هستند که برای کار در روستا زندگی می‌کنند و شغل بیشترشان کشاورزی است. کلم و گندم و کاهو می‌کارند، تابستان هم خیار و گوجه.

تیسمر خاتم داماد شاه بوده که با شاه اختلاف پیدا می‌کند و او را می‌کشند. خواهر او به نام حضرت علیا بعد از انقلاب همه ملک و املاکش را وقف می‌کند. حالا او مرده است. اما پوران خاتم دختر او فردی به نام منوچهر انوری را وکیل و وصی خود قرار می‌دهد تا به عنوان نماینده او هر از گاهی سری به املاک و وقفی‌اش بزند. حالا اهالی روستا با انوری که شوهر این زن صد ساله است، یک بار نه، چندین برخورد داشته‌اند. بارها گفته‌ایم که بابا جان اگر این املاک در روستا وقفی خاص است اما ما هم داریم اینجا زندگی می‌کنیم دیگر. آسایش می‌خواهیم.

آب و برق و تلفن نپار داریم. بچه‌ها یمان مدرسه می‌خواهند اما به گوشش نمی‌رود که نمی‌رود. حمید شیرازی اسپر کدخدا و رئیس شورای روستا حالا چند دقیقه‌ای است که به جمع خانواده‌اش پیوسته. او همراه اعضای دیگر شورا از دادسرای می‌آیند که شاکو پروندش همین آقای انوری است.

دل پر دردی دارد: از جیب خود تنها مدرسه روستا را بازسازی کردم تا بچه‌های ما و افغانی‌های اینجا بی‌سواد بزرگ نشوند. آخر رفتن از اینجا تا روستای مرتضی گرد آن هم برای تحصیل در مقطع دبستان برای بچه‌های روستای پلایین مشکل است. اما به ما خرده می‌گیرند که با چه مجوزی را به چه اجازه‌ای این مدرسه را در دست کردید؟!

ما دست به هر کاری که می‌خواهیم بزنیم این افراد مانع می‌شوند. درخواست مسجد و درمانگاه کردیم اما اجازه ساخت نمی‌دهند.

حاج حسین، بزرگ خانواده شیرازی در ادامه حرف‌های حمید، پسرش می‌گوید: ما در روستا آب نداریم، به زور با کمک چند تا کشاورز چاه زدیم، چون هر جا آب باشد آبادی هم هست. برق تلفن هم به سختی به روستا آوردیم. اینجا زندگی کردن برای ما سخت است.

■ گوسفندهای بلوچ دیوار به دیوار قلمه خوابیده‌اند

جلیل بشیری دامدار روستاست. حیاط کوچکی دارد که بخش زیادی از آن را گوسفند برده اشغال کرده‌اند. فرز و چابک چند تا از آنها یی که به قول خودش از همه زیباترند را نشان می‌دهد. می‌گوید این گوسفندهای بلوچی اگر می‌توانستند بایستند قدشان از من هم بلندتر است.

هر کار می‌کند تمپنای اوپزان شده از درخت وسط حیاط حرفی، کلمه‌ای، سخنی بگوید، غریبی می‌کند و لام تا کام حرف نمی‌زند. موهایی دارد و سال‌هاست در روستا دامداری دارد. او هم شنیده که اینجا پشت دیوار دامداری قلمه‌ای بوده که ۸۰۰ سال قدمت داشته است. مرد رهگذری از کنار دامداری رد می‌شود: اینجا قلمه تاریخی است همین کنار دامداری، چند روز پیش که زلزله اومد دیوارهاش ترک بیشتری خورد.

■ افغان‌ها، ساکنان قلمه پلایین

راسته دیوار قلمه پشت دامداری، خانه معصومه و ریحانه است. پدر و مادر و برادران ریحانه چند سال پیش برای کار از افغانستان به ایران آمده و بعد در روستا ساکن شدند تا کشاورزی کنند.

معصومه که دلش می‌خواهد نقاش شود هر روز برای رفتن به مدرسه راهنمایی به روستای مرتضی گرد می‌رود و می‌گوید که برای این رفت و آمد بچه‌های راهنمایی روستا باید روزی دو هزار تومان بابت کرایه تاکسی بدهند. اما امروز تاکسی برای او نبود و از مدرسه جا ماند.

مادرشان اما از سختی روزگار می‌گوید، اینکه همه شان باید برای خرج زندگی کشاورزی کنند تا بتوانند اجاره خانه را به صاحبخانه‌شان بدهند. خانه‌ای که اگر چه در قلمه است و تمام دیوارهای آن را قلمه تشکیل داده اما صاحب خانه دارد و اجاره می‌خواهد.

پیرمردی کنار زمین علف‌های هرز را از کنار کاهوها جدا می‌کند. می‌گوید که برای سرآبداری در یک مدرسه سه روز در هفته به تهران می‌رود. روستای پلایین جزو منطقه ۱۹ شهرداری است اما ساکنان آن انگار یادشان رفته در تهران زندگی می‌کنند. شاید هر فرد دیگری هم که وارد پلایین می‌شود یادش می‌آید بوی خوش زندگی اتوبان قم – تهران، دست راست تابلویی گفته بود که اینجا روستای پلایین است اما پیرمرد می‌گوید یا شاهی‌تی بین پلایین و تهران می‌بینید؟